

آفرینش در شعر عام معلم است

به شهوت شب محتوم چون فرو گیرد
شبی که بستر از آب از ستاره شو گیرد

آفرینش و توجه به اسطوره‌های خلقت، از مضمون‌های اساسی شعر معلم است. نخستین بار، در شعر «قسم به فجر قسم، صبح پشت دروازه است» از چنین مضمونی سخن به میان می‌آید. شاعر در بند نخستین، به صراحت، آیات و معانی سوره «قدر» را در حدی که وزن و شعر اجازه بدهد، بیت به بیت مطرح می‌کند، هر چند در اولین بیت این بند، به امهات اربعه و آباء علوی نظر دارد، اما در آیات بعدی، به صراحت آیه‌های، سوره «قدر» تا «لیلة القدر خیر من الف شهر» در تنه شعر پیچیده می‌شود. آنگاه در بند بعدی، صحبت از هجرتی است که در ریگزار عدم، در شب وجود، بر اسبان خسته اتفاق می‌افتد، و سرانجام در بند سوم با سخن از سوره عصر و اشاره به زیانکاری آدمی، شمع و شعله آن را مطرح می‌کند که باز هم اشاره به سفر دیگری است در ادامه هجرت نخستین، در نگاه اول به نظر می‌رسد این سه بند هیچ ربطی به هم ندارند، اما اگر نگاهی به چگونگی آفرینش و روایت‌های آن از منابع اسلامی داشته باشیم، خواهیم دید این هر سه بند آینه‌ای است از حقیقتی واحد، حقیقتی که در زیر کرد سخن، به این سه بند به ظاهر متفاوت، وحدتی غیر قابل انکار می‌بخشد. صدرالدین شیرازی، در ترسیم سیر نزولی عالم می‌گوید:

«... فان الاسماء علی کثرتها و تفصیلهها، باعتبار مفهوماتها لا باعتبار حقیقتها و وجودها الذی هو احدی محض، لا اختلاف فیها اصلا كما سبق بیانه — فهی انما تنزلت اولاً الی عالم العقول المقدسة و الاتوار المجرّدة الالهیه و العلوم التفصیلیة الالهیه. ثم تنزلت الی عالم الصور النفسانیة و المثل المقداریة، ثم الی عالم الصور المادیة، فکما ان النزول و الصدور، من المبدء الاعلی، علی هذا المنوال بهذا الترتیب فکذا الکرر جوع، و الحشر الیه و الورد علیه، لا بد ان یکون بتلک الدرّج و المراقی علی عکس الترتیب النزولی.» (۱)

استاد محمد شجاعی در توضیح سخن ملاصدرا می‌گوید:

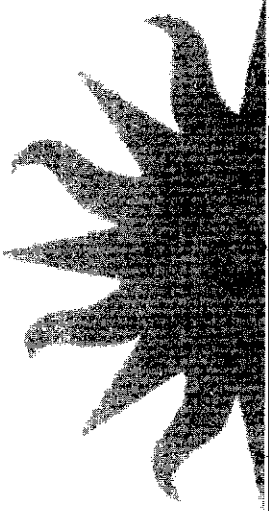
«... بین عالم ماده و مادیات و بین السماء الهی، دو عالم تجرد و مثال وجود دارد. ذات غیبی حضرت حق، در مقام تجلیات اسمائی، میداء وجودها و هستی‌هاست، و عوالم وجود و هستی، با نظام و ترتیب خاصی، از ذات حق — که در مظاهر اسماء متجلی است — سرچشمه می‌گیرد.

به این ترتیب آن ذات غیبی و پنهان حضرت احدیت، که در تصویر به مانند عدم است، نه عدم به معنای فلسفی و دقیق کلمه، که چنین چیزی اصلاً باطل است و وجود خارجی ندارد، عدم به معنای از دست دادن هر گونه تعینی که به





● آفرینش و توجه به اسطوره‌های خلقت، از مضمون‌های اساسی شعر معلم است.



خود، اول به عالم مجردات و جبروت می‌رسد، که نزدیکترین عالم وجود به مبداء وجودات و نزدیکترین آینه‌ای است که وجود در آن تظاهر پیدا می‌کند، وسعه وجودی گسترده‌ای دارد که از نیستی‌ها و ضعف‌ها، پاکترین است. و در پناه تابش شدید و اشراقات نورانی مبداء متعال از هر گونه فقدان و کمبودی دور است، که البته خود عالم جبروت به نوبه خود، دارای عوالم فراوانی است که نزدیکترین آنها بی واسطه از اسماء الهی یعنی خود حضرت حق سرچشمه می‌گیرد و دورترین عالمی است که منتهی می‌شود به عالم مثالی، وجود در عالم مثال که خود معلول و صورت نازله عالم جبروت است، آثار و لوازم ماده را - مانند حد و اندازه و مقدار و رنگ و ... پیدا می‌کند بی آنکه مادی و فیزیکی باشد. و خود عالم مثال نیز، از عوالم فراوانی برخوردار است که یکی پس از دیگری واقع و نازل می‌شوند تا اینکه صورت نازله و پایین‌ترین چگونگی آن به ماده منتهی می‌شود، روشن است که عالم مجرد صورت بالاتر و کامل‌تر عالم مثال است و عالم مثال هم صورت بالاتر و کامل‌تر عالم ماده است، پس می‌توان گفت خویشتن عالم ماده، از صورت و خویشتن بالایی خودش، یعنی عالم مثال سفر کرده است و خویشتن عالم مثال از صورت و خویشتن بالایی خودش یعنی عالم جبروت سفر کرده است و ...

پس از آنجا که صور مثالی علت صور محسوس مادی می‌باشند، و علت محیط و حاکم به معلول خود است، باید گفت صور مثالی و عالم مثال، محیط بر صور مادی است و در نتیجه عالم مثال وسیع‌تر از عالم ماده است و هر حقیقتی که در عالم مادی می‌یابیم و می‌بینیم صورت نازله و محدودی از صورت مثالی و گسترده و کامل آن است. پس اکنون که ماده، عینی‌ترین و به همین نسبت، انتهای‌ترین و محدودترین شکل وجود است، و نسبت به عالم‌های دیگر، صورت نازله، ضعیف و متعینی از وجود را شامل می‌شود. در انتهای قوس نزول قرار دارد پس به ناچار قوس دیگر هستی، که قوس صعود نام دارد آغاز می‌شود. بودن در قوس نزول، و آن هم در انتهای‌ترین نقطه آن، می‌تواند خود زبانی و خسروانی آشکار باشد، بویژه اگر به تظاهرات رنگین و شیرین آن دل ببندیم و خود را در ضعیف‌ترین شکل خویشتن - که دورترین حالت از حق تعالی می‌باشد - نگه بداریم و بدتر از آن با پندار و گفتار و کرداری در جهت خلاف قرب حضرت حق، و خویشتن متعالی انسان، حرکت کنیم.

پس انسان در حیاتی چنین و در وجودی چنین بعد از آن هجرت عظیم، در معرض خسران است مگر کسانی که قوس صعود را آغاز کنند با همان قوس که صدرای شیرازی آن را درست همانند سفر نزولی، در بعد صعودی‌اش معرفی کرد. یعنی سفر این بار از این سوی هستی آغاز می‌شود، از ماده به مثال و ملکوت، از مثال و ملکوت که آن را در اصطلاح حکما، عالم برزخ متصل می‌نامند به سوی جبروت و عقل و شعور مطلق و ... و طبیعی است که در این سیر صعود، وجود پیکرینه ما، محملی خواهد بود تا آن جان رقیق و لطیف، یا آن بارقه ربانی ودیعه نهاده شده در ما - البته من این مرتبه را در ادامه مقاله توضیح خواهیم داد - همچون شعله شمع شعر

هستی شخصی یا چیزی شکل می‌بخشد و متظاهرش می‌کند، حاوی همه وجود است و در بردارنده همه اسماء و صفات، و مظاهر، پس در سیر از ذات حق به سوی خلقت و تجلی، ما سالها و سالها، راه رفته‌ایم و هجرتی عظیم را پشت سر گذاشته‌ایم همچنانکه معلم می‌سراید: «به ریگزار عدم دل شکسته می‌رانندیم، شب وجود بر اسبان خسته می‌رانندیم، حاضیض جاده هجرت جلال غربت داشت، کویر مرده هستی، ملال غربت داشت، اگر چه دولتمان، بوی نیستی می‌داد سلوکمان به عدم رنگ چیستی می‌داد اگر گزیر ندیدیم، اگر خطر کردیم، به عین خویشتن از خویشتن سفر کردیم ...» پس در این سیر نزول که دولت ما در ابتدای راه بوی نیستی می‌داد یعنی در عالم عدم عین‌ها، در ذات احدی در پیشگاه حضرت حق، به عنوان محض وجود، حضور داشتیم، سلوکمان به آن عالم بی‌تعین غیبی و پنهانی، که در زبان شعر، عدم نام می‌گیرد، رفته رفته رنگ چیستی چگونگی و تعین می‌دهد، استاد شجاعی در ادامه سخن می‌افزاید:

اولین عالم، عالم مجرد و جبروت است، که عالم بالاتر و نزدیکتر به مبداء متعال است، و موجودات آن از مراتب وجودی بالاتر و از سعه خاصی برخوردارند... [پس یکی از عوالم و ایستگاه‌هایی که سلوکمان به عدم رنگ چیستی می‌دهد، عالم جبروت است.] عالم بعدی عالم مثال، و برزخ و یا ملکوت است، که مترتب بر عالم اول و متاخر از آن و نشاء گرفته از آن است. [پس در عالم ملکوت یا مثال و برزخ، این هجرت وارد مرحله‌ای می‌شود که رنگ و شکل چیستی کاملاً خود را یافته است و در شب پنهان و مرموز خلقت، از ریگزار عدم، سالها دور شده است.] عالم آخر، عالم جسم و جسمانیات و یا نظام مادی است، که عالم شهادت و ناسوت نیز نامید می‌شود، و آخرین عالم از عوالم وجود و هستی است و نشاءت گرفته از عالم مثال و مترتب بر آن است (۲) عالمی که خویشتن ما، همین شکل فیزیکی و همین رنگ و لعاب طبیعی را فرا گرفته است، در آن خوش نشسته است و خوش جا کرده است و خوش خو گرفته است، و چونان مسافری غرق در عجایب و رنگارنگی و گوناگونی خاطره‌ها و حوادث، وطن اصلی خود را فراموش کرده است، پس به راحتی قابل فهم است که خویشتن فیزیکی و طبیعی ما، از خویشتن ملکوتی ما سفر کرده و فرود آمده است، همچنانکه خویشتن ملکوتی ما، از خویشتن جبروتی ما نازل شده و فرود آمده بود، و باز همچنانکه خویشتن جبروتی ما، از خویشتن عالم اسمائی ما هجرت کرده بود و باز همچنانکه خویشتن اسمی ما از خویشتن عدمی ما، از مقام احدیت کبریایی، سفری پر از هیجان و عشق و شیفتگی را در سودای تجلی و عینیت آغاز کرده بود، و این درست همان بیتی است که استاد می‌گوید:

«... اگر گزیر ندیدیم اگر سفر کردیم، به عین خویشتن از خویشتن سفر کردیم ...» به این ترتیب وجود که در آغاز، وجود محض و خیر محض و کمال محض است، در قوس نزولی تجلی و سریان

معلم، در صعودی زلال، عروج کند و به موازات آن، موم فیزیکی وجود ما، پیوسته بکاهد:

«قسم به عصر که پیوسته پوی آواره است
که بر بساط زمین آدمی زیناکاره است
چو شعله در جسد موم مات خواهش هاست
چو موم در سفر شعله محو کاهش هاست
چو موم و شعله سفر جز به خویشتن نکند
شگفت دارم اگر فهم این سخن نکند.»

اما بند اول شعر، آنجا که از سوره قدر حرف می زند، خوب می دانیم که سوره قدر سخن از نازل شدن معنای عظیم از غیب وجودی حضرت حق، یا همان عالم عدم شعر فارسی، بخصوص شعر عرفانی فارسی، به سوی دنیای رنگ ها و تعین هاست، دنیای شکل گرفتن در قالب کلمات است، هر چند سخن از تنزیل قرآن می رود، اما خود بخود و در بطن سخن، صحبت از آفرینش است، در ادامه بحث روشن خواهیم کرد که زوح چیست و چگونه نازل می شود و چرا این شب می تواند بهتر از هزار ماه باشد و تقدیر چگونه انجام می گیرد، در اینجا توجه مخاطب را فقط به یک مسئله جلب می کنم که در همین شب قدر نیز، سفر از آن سوی غیب وجودی هستی، تا این سوی مادی و شکل دار و متعین و محدود تکرار می شود. درست همان طور که در توضیح چگونگی خلقت در صفحات گذشته مشاهده شد و به این ترتیب اگر در ابتدای مقاله گفتیم که این سه بند در وحدتی غیر قابل تجزیه با هم مطرح شده اند، سخنی به گزاف گفته نشده است. قبل از اینکه به سخن از شعر «کوبر» بپردازیم، اجازه بدهید، به چند نمونه از تعبیرهای عارفان بزرگ شعر فارسی، چون مولانا و حافظ، از آن مبداء متعال، و آن سوی وهم و فهم نگاه بکنیم. مولانا در دفتر اول مثنوی، در داستان آن «پادشاه جهود که نصرانیان را می کشت از پهر تعصب» می گوید:

«ما که باشیم ای تو ما را جان جان
تا که ما باشیم با تو در میان
ما عدم هاییم و هستی های ما
تو وجود مطلق، فانی نما
ما همه شیران ولی شیر علم
حمله مان از باد باشد دم بدم
حمله مان پیدا و ناپیداست باد
جان فدای آنکه ناپیداست باد

... لذت هستی نمودی نیست را
عاشق خود کرده بودی نیست را
... ما نبودیم و تقاضا مان نبود
لطف تو نا گفته ما می شوند
نقش باشد پیش نقاش و قلم
عاجز و بسته چو کودک در شکم... (۳)

نمی خواهم وارد شرح و بسط شعر مولانا شوم، توجه خواننده را به همین نکته جلب می کنم که اطلاق عدم و فانی، نیست، ناپیدایی، در حالی که موضوع مورد صحبت به یقین هست، یا تعبیر از حضرت حق به باد، دریا، نقاش و فانی نما و... در شعر عرفانی و اندیشمند فارسی، سابقه ای بس دیرینه دارد، حافظ در یکی از غزلیاتش می گوید:

«آخر به چه گویم هست از خود خبرم چون نیست
و ز بهر چه گویم نیست با وی نظرم چون هست... (۴)
و همچنین در غزل دیگری به صراحت تصریح می کند:

رهر و منزل عشقیم و ز سر حد عدم

تا به اقلیم وجود این همه راه آمده ایم... (۵)

همه این تعبیرها، از آنجا ناشی می شود که هستی، هر چه در این سفر طولانی اش، از عینیت به سوی سرچشمه برمی گردد، به قول فلاسفه اگر در قوس صعود آن پیش برویم و دوباره به سر منشاء نزدیک بشویم و یا همان قوس نزول را مرحله به مرحله به عقب برگردیم، با نزدیک و نزدیک تر شدن به صقع وجودی حضرت حق، هستی، رنگ و حد و مرز و طول و عرض و ارتفاع و... به طور کلی تعین ها و چگونگی های ظاهری خود را از دست می دهد، و به هستی محض که از نگاه فیزیکولوژیک نور و نهای عصبی چشم فانی است، قابل دریافت نیست، و برعکس از دریچه شعور و اشراق، در نهایت شدت و گرما و حدت قابل لمس و دریافت است؛ تبدیل می شود. حالتی که حافظ را وامی دارد تا در هست و نیست آن سخن بگوید و از آنجا که معلم فرزند خلف شعر اندیشمند فارسی است. می گویم فرزند خلف، نه به خاطر اینکه استاد شعر کلاسیک می سراید (و به وزن و قافیه وفادار است) بل به این خاطر که ایشان از نادر شاعران معاصر است که در ادامه اندیشه والای حکمت شرقی و ایرانی اسلامی، قرار دارد و چون سالاری فاتح، عاشقانه پرچم حمایت، هدایت و گسترش این خط روشن فکری را بر دوش می کشد. به راستی که ما عصاره اندیشه های والای بوعلی ها، سهروردی ها، صدرها، مولاناها و حافظ ها را در شعر ایشان آن هم در نمود پر تیش شاعرانه و معاصرش می بینیم.

پس تعبیراتی چنین در ادبیات فارسی غریب نیست، هر چند تصویرهایی که استاد با استفاده از همین تعبیرات آشنا می سازند، غریب و تازه و دلنشین اند. پس به این ترتیب هر تصویری که بتواند با گریز از مرزها، رنگ ها، از شدت تظاهر و تعین و نوع خاص بودن، دور شود، و به نسبت دوری هر چه به سوی نداشتن قید و حد و مرز، و رنگ و مشخصات پیش برود، تا آنجا که به بی مرزی و بی تعینی و بی شکلی نزدیک شود. نزدیک شدنی ابهام آفرین و ابهام ساز، آنچنانکه خیال بتواند در برخورد با آن در دنیای مه آلود خود و کارگاه موج و سیالش، از هر گوشه و حالت و سمت و سوی آن، به تصویر و زایش و تولد تازه ای برسد، این تصویر خواهد توانست در جانشینی از آن معنای سیال و عمیق و ژرف، مبهم و مهربان و رحمان و رحیم و در عین حال شفاف و حکیم و عادل و قاهر، به ادیب سخن ورز و شاعر تابلوهای نفیس از جنس کلمه، کمک کند. و درست به همین دلیل است که واژگانی چون عدم، باد و دریا و شب... می توانند به داد افرادی چون مولانا برسند، به داد کسانی که می خواهند از یک حقیقت یاراد و کسبیکال، اول و آخر، باطن و ظاهر پرده بردارند، و در همین رابطه شعر کوبر، بگذریم از اینکه مقاله کوبر شریعتی بزرگ را نیز به خاطر می آورد، معبری می شود که استاد دوباره به ازل برگردند و با تعمق در سر ریز آن چشمه جوشان و لحظه های آفرینش، سخن بگویند:

«... من از نهایت ابهام جاده می آیم

هزار فرسخ سنگین پیاده می آیم

.... هزار فرسخ سنگین هزار فرسخ سنگ

نه هم رکاب نه مرکب نه ایستا نه درنگ

هزار فرسخ سنگین سلوک بی انجام

هزار فرسخ سنگین فتوح بی فرجام...

خواننده در نگاه به ابیات، آن دوری از چگونگی، از رنگ و مرز را به راحتی می بیند، ابهام جاده، بی هم رکابی، بی مرکبی، و سفری بی فرجام... به راستی بی فرجام... همه اینها به خاطر

لایتناهی الهی است.

به این ترتیب با تعقل حضرت حق در ذات خود، که واجب الوجود است، موجودی بوجود می‌آید، یا بهتر است بگویم صادر می‌شود که همان عقل اول است. خواننده عزیز دقت کند که از همین سطر در واقع شرح آن سفر طولانی آغاز می‌شود. چرا که با عقل اول در این بیان و استدلال، ما وارد مرحله‌ای از حیات و هستی می‌شویم که سفر خود را از آن ذات پنهان و غیر قابل فهم و فهم همان ذات ناپیدای مبهم بی‌شکل و چند و چون، آغاز کرده است، اکنون عقل اول که خود از چشمه جوشان تفکر و شعور و اندیشه ناب صادر شده است، طبیعی است که بالذات با اندیشه و توانایی تفکر و تعقل همراه باشد. چنین مرحله‌ای از وجود، خود نیز به تعقل می‌پردازد، تعقلی که از ویژگی‌های ذاتی اوست و جز آن رنگ و خاصیت دیگری ندارد. عقل اول می‌تواند هم به خود فکر کند، و هم به خدا. توجه داشته باشید که حضرت حق فقط به ذات احدی و مقدس خود فکر می‌کرد، در واقع در هستی چیزی غیر از او نیست و وجود نداشت تا به آن بیاندیشد. اما عقل اول، خود و در کنارش، خدا را می‌تواند بیاندیشد. هنگامی که عقل اول به ذات حضرت حق می‌اندیشد، عقل دوم از او صادر می‌شود (در واقع در ادامه سفر، مرحله بعدی هستی پیش می‌آید) و هنگامی که عقل اول به خود می‌اندیشد، نفس و جسم فلک اول حادث می‌شود. یا بهتر بگویم، هنگامی که عقل اول به خودش از جهت آنکه وجود او با تکیه بر خداوند واجب شده است و در این سفر و در رسیدن به آن گزیری نیست، باید باشد اما با تکیه بر حضرت حق، نفس فلک اول بوجود می‌آید، که مرحله‌ای است رقیق‌تر و کامل‌تر - در مقابل وقتی به خود می‌اندیشد، اما با این وصف که وجودش یک وجود ممکن است، یعنی اگر خداوند اراده بفرماید، می‌تواند آن را از میان بردارد، جسم فلک اول بوجود می‌آید، که نسبت به نفس از رقت و کمال کمتری برخوردار است. اکنون نوبت عقل دوم است که ذاتا با شعور و تعقل همراه است، عقل دوم نیز یکبار به خدا می‌اندیشد و یکبار به خویش، درست با همان وصف و شرطی که درباره عقل اول صحبت کردیم، و از تعقل او درباره حضرت حق، عقل سوم بوجود می‌آید و از تعقل اش درباره خودش، به عنوان واجب الوجود بالغیر، نفس فلک دوم بوجود می‌آید و از تعقل او درباره خودش به عنوان ممکن الوجود، جسم فلک دوم بوجود می‌آید... این فیضان که همان اندیشه و صدور عقل‌ها و فلک‌های نه‌گانه است ادامه می‌یابد تا به عقل دهم می‌رسیم، به این ترتیب هم‌زمان با رسیدن به عقل دهم، در واقع به فلک نهم نیز رسیده‌ایم، که همان فلک قمر است، که با آن نفس افلاکی و صفا و پاکی جسم افلاکی به آخرین حد و نهایت خود می‌رسد، که درست در زیر این فلک آسمان فیزیکی و فلک مورد مشاهده انسان قرار دارد، زمین، آسمان و ستارگان، (پس باید به یاد داشته باشیم که افلاک هفتگانه و به تعبیری نه‌گانه‌ای که در کتب فلسفی و عرفانی ما سخن از آنها می‌رود، نه این سیارات و ستاره‌ها و زمین قابل شناسایی با تلسکوپ‌های علم نجوم و اسباب و آلات علم فیزیک و شیمی است، آنها مرتبه‌هایی از

این است که اندیشه شاعر متوجه آن آغاز بی‌شکل و شمایل و بی‌حد و تقریر است و طبیعی است حضور آن حقیقت والا و بزرگ، اگر یادمان باشد، انسان را همچون مرغان «منطق الطیر» عطار، به حیرت می‌رساند، حیرتی شکننده در برابر اقیانوسی موج، شفاف و زلال که از نهایت ژرفا به سیاهی می‌زند و هراس بر جان ناظر می‌افکند و اکنون کویر جانشین آن اقیانوس شده است؛ کویر و وای کویرا چه حیرت‌تست تو را به هیچ دل‌نسنجی چه غیرت‌تست تو را به قهر شب، به راه بیخ بیخ می‌مانی به وهم محض به حیرت به هیچ می‌مانی اگر چه خار عدم در نفس شکسته تو را وجود همچو غباری به رخ نشسته تو را وجودی و نه وجودی عدم دقیق‌تر است عدم نه‌ای و وجودت شکی عمیق‌تر است به هست و بود نه پس را نه پیش را مانی نمود محض وجودی تو خویش را مانی و اگر سطرهای پیشین را به یاد بیاوریم و نمونه‌ای اندک از شعر خواجه و مولانا را، به خوبی خواهیم دید که چه تکرار سهمگین از هست و نیست‌های آنان، در همین ابیات موج می‌زند، از سویی دیگر و از منظری دیگر، ممکن است خواننده‌ای بگوید کویر سمبل انسان و یا محصول خویشتن بینی خود شاعر است، اینجانب اعتراضی به این برداشت نمی‌کنم، اما به یاد داشته باشیم که حتی خویشتن اولیه و لحظه آغاز سفر انسان نیز، خویشتنی است مندمج در آن دریای ظاهر و باطن و اولین و آخرین.

استاد در ادامه شعر از عشق سخن به میان می‌آورد: «من از کویر می‌آیم کویر خاموشی است کویر از همه جز عاشقی فراموشی است» که سخن از آن عشق و چگونگی آن عاشقی را به فرصتی مناسب در ادامه همین مقاله، حواله می‌دهم. شعر بعدی، شعر «جو به جو دریا شدیم و آمدیم»: «در چنین شب زنان حامله، فتنه‌ها زادند دور از قابله فتنه‌ها زادند، فتنه فتنه‌جو فتنه‌ها زادند بی‌تمکین شو... فتنه‌ها زادند مردوشیزه‌وار مریمان شب‌شمار بی‌شمار در چنین شب زنان سرمدی فتنه‌ها زادند، فتنه‌ایزدی...»

یکی از بهترین توضیحات چگونگی خلقت، نظر مشائون است و نظریه «عقول ده‌گانه». به عقیده ابن سینا، فیض، از ذات باری تعالی و اندیشیدن قدسی او سرچشمه می‌گیرد، در واقع خداوند متعال که شعور محض و عقل کل است، اندیشیدن از صفات ذات اوست، و خداوند در عین آگاهی به ذات اقدس‌شان، در ذات خود نیز تعقل می‌کند. این علم و تعقل که از منشاء وجود می‌جوشد و ناگزیر حضرت حق است، همان فیض حضرتش می‌باشد که باعث صدور موجودات و پیدایش داستان آفرینش شده است و می‌شود. بنابراین علم الهی، قوت ایجاد کننده و تعقل حضرت حق، علت افعال

● ایشان از نادر شاعران معاصر است که در ادامه اندیشه والای حکمت شرقی و ایرانی اسلامی، قرار دارد و چون سالاری فاتح، عاشقانه پرچم حمایت، هدایت و گسترش این خط روشن فکری را بر دوش می‌گشود. به راستی که ما عصاره اندیشه‌های والای بوعلی‌ها، سهروردی‌ها، صدراها، مولاناها و حافظ‌ها را در شعر ایشان آن هم در نمود پر تپش شاعرانه و معاصرش می‌بینیم.





وجود هستند که در نوع خاصی از اندیشیدن و باورها و اعتقادها و زیستن مطابق آن ایمان‌ها، می‌توان آنها را درک و لمس کرد.) اکنون نوبت تعقل و تفکر عقل عاشر است، اما از آنجا که این سفر و هجرت طولانی به پایان خود رسیده است و هستی آماده می‌شود تا قوس صعود و رجعت و برگشت شکل بگیرد، دیگر از پندار عقل عاشر، جسم و نفس فلک دیگری حادث نمی‌شود یا صادر نمی‌شود، یا بهتر است بگوییم نازل نمی‌شود، بلکه اخس‌ترین، مرتبه حیات و به تعبیر خود قرآن اسفل السالفین، که خود می‌تواند سکوی حرکت قوس صعودی و رجعت باشد، نازل می‌شود. عقل عاشر به خدا می‌اندیشد، و نفوس ناطقه انسانی بوجود می‌آید، او به خویشتن به عنوان واجب الوجود بالغیر می‌اندیشد و صور بوجود می‌آید، آنگاه به خویشتن به عنوان ممکن الوجود فکر می‌کند و هیولای عناصر، بوجود می‌آید، همان عناصر چهارگانه که تحت عنوان آتش، هوا، آب و خاک آنها را می‌شناسیم، (باز توجه داشته باشیم که آن موقع هنوز جدول مندلیف شناخته نشده بود و دانشمندان عناصر تشکیل دهنده جهان مادی را، جهانی که در آن کون و فساد راه دارد، همین چهار عنصر می‌شناختند، و اکنون می‌توان گفت از تفکر عقل عاشر به خویشتن به عنوان ممکن الوجود، هیولای عناصر صد و چندتایی که امروز در جدول مندلیف آنها را دیده‌ایم، بوجود آمد. مهم تعداد عناصر نیست، مهم توجیه عقل پسند چگونگی حدوث این عناصر، در جهان هستی است. (۶)

به این ترتیب مشائون با این توجیه به چندین هدف می‌رسند، اول از همه اینکه چگونگی این فیضان و پیدایش جهان ماده را از دل آن شعور برتر نشان می‌دهند، دوم اینکه به یک سؤال اساسی فلسفه که از یکی جز یکی صادر نمی‌شود پاسخ می‌دهند و پیدایش و صدور کثرت از وحدت را به شرح و تفسیر می‌پردازند، سوم اینکه مسئله نفوس فلکی و تأثیر آنها را در کره ماده یا خاک روشن می‌کنند.

البته سخن اندکی بوی فلسفه گرفت و من از حوصله خواننده که توضیحات مکرر بنده را از موضوعی آشکار شاید برای چندمین بار در مطالعاتشان تحمل فرمودند پوزش می‌طلبم و تشکر می‌کنم، و اجازه می‌خواهم که مطلب را کامل کنم تا از این راه به شعر استاد برسیم باید گفت این توجیه در فرهنگ کلام و فلسفه و عرفان اسلامی، به طور کل با اندک تغییراتی پذیرفته شده است، مثلاً سهروردی عقول را به انوار و سخن از نور الانوار، انوار اسفهدیه و انوار مدبره تغییر شکل داد، و صدرا به عالم وجود و تشکیکی بودن وجود و... به هر حال ساختمان کلی این توجیه حضور خود را در همه اندیشه‌ها، حفظ کرده است.

چیز مهمی که در این قسمت باید به آن اشاره کنم، تأثیر عقول دهگانه با نفوس فلکی حادث از آنها، بر عناصر جهان مادی است، در اصطلاح حکمای ما، به عناصر چهارگانه، امهات اربعه گفته می‌شود، مادران چهارگانه، و به نفوس فلکی، آباء علوی گفته می‌شود، پدران آسمانی، نیک می‌دانیم که نقش پدر در تولید مثل، نقش فاعلی و تأثیر گذاری ست و نقش مادر، نقش انفعالی و تأثیر پذیری است، حکمای ما چگونگی حادث شدن فنومن‌ها و پدیده‌های گوناگون در جهان کون و فساد یعنی جهان مادی را نتیجه تأثیر گذاری پدران آسمانی، و تأثیر پذیری‌های مادران زمینی می‌دانسته‌اند. البته این اندیشه بسیار پیش تاریخی است که در اساطیر نیز راه یافته است و من چون از ابتدای این مقاله بنا را بر پرهیز از ذکر شواهد اسطوره‌های گذاشته‌ام، ناچاراً فقط به یک نمونه آن اشاره می‌کنم، در نقاشی‌هایی که از مصر باستان

به دست آمده است، آسمان را که به شکل کره‌ای که زمین را در بر گرفته است و یا به صورت یک منحنی بر بالای زمین دیده می‌شود به صورت مردی عربان با اندام‌های نرینه نقاشی کرده‌اند، و طبیعتاً زمین نیز مادری است که از آسمان بار می‌پذیرد و باردار این همه پدیده، آیات، فنومن و به قول شعر استاد معلم، فتنه می‌شود.

اکنون به اولین صفحه مقاله، و به اولین بیتی که از استاد آورده بودیم، برمی‌گردیم:

به شهوت شب محتوم چون فرو گیرد
شب‌ی که بستر از آب ستاره شو گیرد

فکر می‌کنم مطلب به اندازه کافی، روشن شده است و نیازی نیست اینجانب وارد توضیح واژه به واژه بیت شعر شوم، اما چرا در شعر حاضر زنان باردار، بی‌تمکین شو، و مریم صفت در تکثیر عالم کثرت‌اند، یکی از دلایل آن می‌تواند این باشد که این تأثیر و باردار کردن یک تأثیر فیزیکی نیست همچنانکه در خود مریم، در عالم فیزیک انعقاد نطفه‌ای اتفاق نمی‌افتد، و بدین ترتیب شاعر می‌تواند در انتساب همین تولید و کثرت و جوانه زدن‌های دنیای عینیت و تعین‌ها، دست‌خدا را به وضوح ببیند و نشان دهد، و به این ترتیب زنان سرمدی در یک تقدیر خارق‌العاده وسیله‌ای خواهند بود تا خلقت به مرحله تکوین برسد، و توجه داشته باشید که خود واژه «زنان سرمدی»، و «مریم» نشانی بودن این کلمات را برای معنای مورد نظر ما و پایان دادن بیت با کلمه «فتنه ایزدی» به طور دقیق، تلاش شاعر را در انتساب آفرینش به حضرت حق نشان می‌دهد، اما اینکه چرا شاعر از واژه «فتنه» به جای آیات، پدیده‌ها، و... استفاده می‌کند، واضح است که فتنه دایره معنایی وسیع‌تری از پدیده دارد، و این خواست شاعر است، او با این واژه از فنومن تا نهاد و سنت‌ها و ماجراهای اجتماعی را هدف می‌گیرد و همه اینها را مقهور و مخلوق حضرت حق می‌داند، به اضافه این، توجه به این بیت زیبایی حافظ، شاید بهترین یاری در فهم حق مطلب باشد و اینکه باز هم تاء کیدی داشته باشیم در ریشه‌های شعر استاد، در ادبیات کهن سال ایران اسلامی:

«عالم از شور و شر عشق خبر هیچ نداشت
فتنه انگیز جهان، غمزۀ جادوی تو بود» (۷)

می‌بینیم که حافظ بزرگ نیز، آن فتانۀ جمیل جمال دوست را به خوبی می‌شناخت و شیفته‌وار فتنه‌انگیزی‌هایش را با جان و دل به شهود می‌نشست. پس باید گفت شاعر با چنین نگرشی به آفرینش و پیدایش آیات و فتنه‌های الهی، فریاد می‌زند:

آی صحرا آی صحرا آمدیم
آی صحرا‌های دریا آمدیم

....

جو به جو دریا شدیم و آمدیم
در شب من ما شدیم و آمدیم

«باور کنیم سکه به نام محمد است.»
و اما شعر

همه آیه‌های مربوط به داستان خلقت آدم را در سوره بقره بارها خوانده‌ایم، مطلب از آیه‌سی‌ام شروع می‌شود و «ادقال ربک للملائکة انی جاعل فی الارض خلیفة...» داستان خلقت آدم را در پایان مقاله خواهم آورد، اکنون درصدد بیان معنای خلافت هستم، اینکه خداوند اراده فرموده بود خلیفه‌ای در زمین داشته باشد، یعنی چه؟ اصلاً جانشین خلافت به چه معنی می‌تواند باشد؟ پاسخ به این سؤال، در واقع تکرار داستان آفرینش است، همان داستان

که اولیا هم در برابر انبیاء، از نظر شاعر وجودی، عقب بنشینند، و در میان انبیاء نیز، اصولاً باید کاملترین، عالی ترین، عالم ترین و قادرترین آنها برای چنین مقامی، مطرح شود.

به یقین همه می دانیم که سلسله پیامبران در وجود ختمی مرتبت، محمد بن عبدالله (ص) به کمال و تمام می رسد. یعنی این حضرت پیامبر است که از همه انبیاء و رسل الهی، برتر و کامل تر و متعالی است و در سلسله چنین مقامی است که حضرت امام در مصباح الهدایه در بیان حقیقت خلافت محمدی می فرماید:

«این خلافت همان روح خلافت محمدی است، و او است و ریشه و سر آغاز او است و همه عوالم اصل خلایق از او آغاز شده و بلکه سر آغاز اصل خلایق و خلیفه و کسی که استخلاف به سوی او شده است...» (۸)

پس به این ترتیب باید گفت: «ختمی مرتبت» همان روح خلافت از اوست، روح خلافت محمدی (ص) است و تمام ظهور، در وجود او ظاهر شده است. این ظاهر را عین حقیقت محمد (ص) است و در جمیع صفات و احوال فنومن ها، آینه ها، به قرآن استخلاف شده است و در سریان دارد. و اوست که همیشه در تمام عوالم هستی

و عینی است و ولایت و نبوت او ازلی و ابدی است. اگر دقت کنیم، می توان گفت آن عقل اول توضیح مشایخ در این نگرش می شود همان حقیقت محمدی (ص) است. به همین معنا اشاره فرموده است: «ختمی مرتبت» همان است که فرموده است: «كنت نبیاً و خاتم النبیین» (۹)

است «آدم و من دونه» و در این حدیث قوی «لولاک لما خلقت الافلاک» اشاره بکند که اگر پیامبر نبود، نه افلاک و نه جهان و جهانیان خلق و ابداع نمی شد و نبوت و فرصت تظاهر پیدا نمی کرد.

وجود مبارک پیامبر (ص) بوده است که سبب ظهور آفرینش شده است و سیر نزول و تجلی را از مقام واحدیت تا عالم ملک و شهادت عهده دار بوده است. موسی (ع) اولین پیامبر شده است و نوح از آب گشته است و موسی بر فرعون چیره شده است و ابراهیم از آتش و عیسی از مریم آمده است و هستی همچنان سریان دارد و زمین به دور خورشید می چرخد و آیات و نشانه ها و مخلوقات الهی می آیند و می روند و هنرمندی اثر هنری می آفریند و من و تو به بحث شعر و شاعری می پردازیم و در یک کلمه نفس می کشیم و حق حیات داریم همه و همه، فیض و حیات خود را از این آینه و معبر دریافت می داریم، از معبر وجود مبارک ختمی مرتبت که می تواند مجلای رحمانیت و رحیمیت حضرت حق باشد. خود استاد در ابیاتی از شعر کوچ به این حقیقت تصریح دارد:

«مصطفی (ص) آینه بود آینه واری گل کرد هفت شهر آینه را پر سمن و سنبل کرد رتبه طوطی آینه نگر «موسی» داشت مصطفی (ص) آینه وش رتبه طاووسی داشت مهر داوود نبی رونق ناهیدی بود مصطفی (ص) آینه حیرت خورشیدی بود حیرتش عین فنا بود و فنا آینه ست رتبتش «ثم دنی» بود و دنی آینه ست...»

طبیعی است که جانشین و قائم مقام یک مقام والا، روی به سوی کسانی دارد که نیازمند حضور و شخصیت و هستی آن مقام اند، و رویی به سوی خود آن مقام والا برای کسب فرمان، قدرت، توان و... دارد. پس خلیفه الهی نیز، که پایه و مایه ظهور است، به ناچار یک روی پنهانی به هویت غیبی حضرت حق دارد، و رویی به عالم اسما و صفات، عرفا این حقیقت بزرگ را در اسم اعظم الهی می دانند اما این حقیقت در کجا ظاهر می شود؟ محل ظهور چنین اسمی، طبیعی است که حقیقت وجودی من و تو نیست، و چنین خلیفه ای، بدیهی است که من و تو نیستیم، حتی دانشمندان، فیلسوفان، هنرمندان و رهبران سیاسی و... نیز نمی توانند باشند چرا که همه به خوبی با ابعاد ضعف وجودی همه این طبقه ها و افراد آشناییم و برشمردن آن ضعف ها و نقص ها، مقاله را به اطنابی ممل دچار خواهد کرد، می ماند طبقه اولیا و انبیاء، طبیعی است

تنزل و نزول هستی و تجلی، که از اول این مقاله، اینجانب تکرار ناشیوای خود را مدیون حوصله قابل تمجید خواننده عزیز بودم. یک بار دیگر به همین داستان می پردازیم اما این بار از منظری دیگر، از منظر عرفان و حکمت عرفانی اسلام. اگر دقت داشته باشیم خواهیم دید که شمای کلی

نزول و تجلی همان است که بحث شد، اما با تغییراتی در نام ها و چگونگی ها، خلیفه یعنی جانشین، جانشین یعنی داشتن تمام ویژگی ها، صفات، قدرت و چگونگی های کسی که قائم مقام او می شود. وقتی کسی جانشین معرفی می شود، یعنی در نبود مقام اصلی، این قائم مقام است که

آینه تمام نمای اوست و می شود به او رجوع کرد اگر یادمان باشد گفتیم که مرتبه ای از حقیقت خداوندی، آن حقیقت غیبیه ای است که به هیچ عنوان به ساخت بارگاه کبریایی اش راهی نیست، نه ما را و نه هیچ کس از مخلوقات را، وقتی قرار باشد آن هستی والا و آن حضرت کبریایی — اینجانب به حضرت حق پناه می برم اگر با این علم ناقص و قلمی ناتوان در مرتبه ای فراتر از حد خود

جسارت ورزیده باشم، اما از آنجا که نوشتن این مطالب به قول علما، فیش برداری از سخنان بزرگان است و بنده فقط تنظیم آنها را عهده دار هستم، امیدوارم خدمتی کرده باشم تا آنکه خدای ناکره صدمتی...»

به هیچ چیزی توجه رحمت یا غضب نداشته باشد، به اسماء و صفات نیز بی واسطه نظری نداشته باشد، در هیچ صورت و آینه ای تجلی نکند و همچنان در تق و سرافرده های غیب در بارگاه کبریایی اش، دور از دسترس اغیار، پنهان باشد، و از دسترس اندیشمندان در امان باشد و دست حتی یکی از فیض گیران و مخلوقاتش از آستان عزت اش کوتاه باشد و هیچ یک از اسماء و صفات با همه تینا نشان محرم سر او نباشند و هیچ کس را اجازه ورود در سرابردۀ عز او نباشد

چاره ای نیست جز اینکه خلیفه ای تعیین شود، تا جانشین و قائم مقام آن حقیقت غیبی باشد، تا نورش در آینه ها منعکس شود و درهای برکات بوسیله او گشوده شود و چشمه های خیر و بخشش بجوشد، صبح ازل بدمد و همچنانکه در شعر استاد دیدیم آن هجرت عظیم آغاز شود، که در غیر این صورت آفرینشی نخواهد بود، تجلی و خلقی نخواهد بود و آن قدوس زیبا در پس پرده های غیب برای همیشه پنهان خواهد ماند.

طبیعی است که جانشین و قائم مقام یک مقام والا، روی به سوی کسانی دارد که نیازمند حضور و شخصیت و هستی آن مقام اند، و رویی به سوی خود آن مقام والا برای کسب فرمان، قدرت، توان و... دارد. پس خلیفه الهی نیز، که پایه و مایه ظهور است، به ناچار یک روی پنهانی به هویت غیبی حضرت حق دارد، و رویی به عالم اسما و صفات، عرفا این حقیقت بزرگ را در اسم اعظم الهی می دانند اما این حقیقت در کجا ظاهر می شود؟ محل ظهور چنین اسمی، طبیعی است که حقیقت وجودی من و تو نیست، و چنین خلیفه ای، بدیهی است که من و تو نیستیم، حتی دانشمندان، فیلسوفان، هنرمندان و رهبران سیاسی و... نیز نمی توانند باشند چرا که همه به خوبی با ابعاد ضعف وجودی همه این طبقه ها و افراد آشناییم و برشمردن آن ضعف ها و نقص ها، مقاله را به اطنابی ممل دچار خواهد کرد، می ماند طبقه اولیا و انبیاء، طبیعی است

طبیعی است که جانشین و قائم مقام یک مقام والا، روی به سوی کسانی دارد که نیازمند حضور و شخصیت و هستی آن مقام اند، و رویی به سوی خود آن مقام والا برای کسب فرمان، قدرت، توان و... دارد. پس خلیفه الهی نیز، که پایه و مایه ظهور است، به ناچار یک روی پنهانی به هویت غیبی حضرت حق دارد، و رویی به عالم اسما و صفات، عرفا این حقیقت بزرگ را در اسم اعظم الهی می دانند اما این حقیقت در کجا ظاهر می شود؟ محل ظهور چنین اسمی، طبیعی است که حقیقت وجودی من و تو نیست، و چنین خلیفه ای، بدیهی است که من و تو نیستیم، حتی دانشمندان، فیلسوفان، هنرمندان و رهبران سیاسی و... نیز نمی توانند باشند چرا که همه به خوبی با ابعاد ضعف وجودی همه این طبقه ها و افراد آشناییم و برشمردن آن ضعف ها و نقص ها، مقاله را به اطنابی ممل دچار خواهد کرد، می ماند طبقه اولیا و انبیاء، طبیعی است

طبیعی است که جانشین و قائم مقام یک مقام والا، روی به سوی کسانی دارد که نیازمند حضور و شخصیت و هستی آن مقام اند، و رویی به سوی خود آن مقام والا برای کسب فرمان، قدرت، توان و... دارد. پس خلیفه الهی نیز، که پایه و مایه ظهور است، به ناچار یک روی پنهانی به هویت غیبی حضرت حق دارد، و رویی به عالم اسما و صفات، عرفا این حقیقت بزرگ را در اسم اعظم الهی می دانند اما این حقیقت در کجا ظاهر می شود؟ محل ظهور چنین اسمی، طبیعی است که حقیقت وجودی من و تو نیست، و چنین خلیفه ای، بدیهی است که من و تو نیستیم، حتی دانشمندان، فیلسوفان، هنرمندان و رهبران سیاسی و... نیز نمی توانند باشند چرا که همه به خوبی با ابعاد ضعف وجودی همه این طبقه ها و افراد آشناییم و برشمردن آن ضعف ها و نقص ها، مقاله را به اطنابی ممل دچار خواهد کرد، می ماند طبقه اولیا و انبیاء، طبیعی است

طبیعی است که جانشین و قائم مقام یک مقام والا، روی به سوی کسانی دارد که نیازمند حضور و شخصیت و هستی آن مقام اند، و رویی به سوی خود آن مقام والا برای کسب فرمان، قدرت، توان و... دارد. پس خلیفه الهی نیز، که پایه و مایه ظهور است، به ناچار یک روی پنهانی به هویت غیبی حضرت حق دارد، و رویی به عالم اسما و صفات، عرفا این حقیقت بزرگ را در اسم اعظم الهی می دانند اما این حقیقت در کجا ظاهر می شود؟ محل ظهور چنین اسمی، طبیعی است که حقیقت وجودی من و تو نیست، و چنین خلیفه ای، بدیهی است که من و تو نیستیم، حتی دانشمندان، فیلسوفان، هنرمندان و رهبران سیاسی و... نیز نمی توانند باشند چرا که همه به خوبی با ابعاد ضعف وجودی همه این طبقه ها و افراد آشناییم و برشمردن آن ضعف ها و نقص ها، مقاله را به اطنابی ممل دچار خواهد کرد، می ماند طبقه اولیا و انبیاء، طبیعی است

طبیعی است که جانشین و قائم مقام یک مقام والا، روی به سوی کسانی دارد که نیازمند حضور و شخصیت و هستی آن مقام اند، و رویی به سوی خود آن مقام والا برای کسب فرمان، قدرت، توان و... دارد. پس خلیفه الهی نیز، که پایه و مایه ظهور است، به ناچار یک روی پنهانی به هویت غیبی حضرت حق دارد، و رویی به عالم اسما و صفات، عرفا این حقیقت بزرگ را در اسم اعظم الهی می دانند اما این حقیقت در کجا ظاهر می شود؟ محل ظهور چنین اسمی، طبیعی است که حقیقت وجودی من و تو نیست، و چنین خلیفه ای، بدیهی است که من و تو نیستیم، حتی دانشمندان، فیلسوفان، هنرمندان و رهبران سیاسی و... نیز نمی توانند باشند چرا که همه به خوبی با ابعاد ضعف وجودی همه این طبقه ها و افراد آشناییم و برشمردن آن ضعف ها و نقص ها، مقاله را به اطنابی ممل دچار خواهد کرد، می ماند طبقه اولیا و انبیاء، طبیعی است





پس آن حقیقت غیبی در سر پرده عز و کبر نهان، از طریق آینه وجودی پیامبر (ص) است که تجلی می فرماید و نور وجودی حضرتش از آینه وجودی محمدش بر جهان می تابد و فیضان می کند و همچنانکه استاد اشاره کرده اند به راستی یکی دیگر از دلایل این مدعی واقعه معراج آن یوسف حریم حرم و آخرین مرز نزدیکی حضرتش به حضرت دوست در تعبیر «ثم دنی فتدلی» می باشد.

با این توضیح کلی بیایید باور کنیم سکه بنام محمد است: از سفر فطرت از صحف از مصحف از زبور راوی بخوان به نام تجلی به نام نور آفت نبود و موت نبود و نفس نبود او بود و بود او و جز او هیچکس نبود «قال الست ربکم ہی را «بلی» زدند قالی زدند و قرعه تکوین ما زدند سالار «کنت کنز» در آینه نطفه راند برقی جهید و خرمن آدم نشانه ماند ویرانه گرد خانه زنجیر او شدیم ز افلاکیان خلیفه تقدیر او شدیم

از رشک لطف جان ملائک ملول ماند

هیها بر زمانه که انسان جهول ماند....»

برای پرهیز از زیاده گویی به تک تک آیات نخواهم پرداخت اما فکر می کنم یک چندی نوبت عاشقی است و به قول استاد کویر از همه جز عاشقی فراموشی است. داستان تجلی حضرت حق و چگونگی آن را در حد استطاعت این قلم و مقاله، از چندین زاویه به تکرار خواندیم، اما سؤال اینجاست، چه نیازی به این همه ابداع، اصلاً چه نیازی به آفرینش، به تولد و زادن آیه ها، پدیده ها، به وجود آمدن شان و به در دسر افتادن تنی چند چون ما؟ مختصر عرض می کنم، جواب این سؤال را حکما و عرفای اسلام، در این حدیث قدسی یافته اند:

«کنت کنزاً مخفیاً فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق لکی

اعرف» (۹)

حضرت حق، گنجی پنهان بود، ان الله جمیل و یحب الجمال، گنجی پنهان از زیبایی ها، و زیبایی تاب مستوری ندارد، و از این رو، دوست داشت، حب یعنی عشق داشت به اینکه شناخته شود، حیف نبود اگر بهار، با همه تابلواها و صحنه های ریز و درشت زیبایش، پاییز، تابستان، زمستان، زمین، شکوه کوهستان ها، عمق و ابهام دره ها، رودخانه ها، سنگ ها، درختان، گیاه، پرندگان، دریاها، آسمان ها، زمین و... در پس پرده در ذات ربوبی حضرتش پنهان باقی می ماندند؟ خداوند دوست داشت زیبایی هایش را، این همه زیبایی را... اصلاً مطلب خارج از احصا و حد و مرز و بیان و سخن است، به هر بعدی نگاه کنیم، (جایی که زینب (س) در عاشورا زیبایی می بیند... ما دیگر باید حساب کار به دستمان بیاید) چه در لایه های تو در توی اجتماع و نهادها، و مشکلات و خصوصیات خاص انسان ها در جمع، و چه آدمی در خلوت و تنهایی خودش، در ارتباطش با محیط و دوست و خانواده و طبیعت، و بالاتر از همه در ارتباطش با خالق این همه آیه های درخشان، زیبایی چون دریایی جوشان، همچنان موج می زند... به هر حال در این حدیث قدسی، عشق و علاقه خداوند به اینکه شناخته شود، آن پری رو با آن همه زیبایی، چگونه می شد در پرده غیب بماند، علاقه او به شناخته شدن، دلیل اصلی خلقت بود، او می خواست دیده شود، دوست داشت تجلی کند هستی به

راه افتاد، می خواست خودش را ببیند، عاشق خودش بود، او اولین عاشق بود، آینه ای در برابر خودش می خواست تا به تمامی در آن بتابد، و شکوه تابش خود را به عیان ببیند، انسان پدید آمد، و بهتر است بگوییم حقیقت محمدیه و محمد پدید آمد. حیف است اگر خواننده عزیز، فصل آفرینش آدم را به قلم نجم رازی از کتاب مرصاد العباد مطالعه نفرماید، پس نخستین عاشق او بود، عاشق بود، عشق داشت و به دستان خودش گل آدم را ورز داد، چهل سال تمام به قول استاد: در مثنوی هجرت در آب و خاک و باد در صلصال راندم - چهل سال راندم در طلب چهل سال راندم، جهانی را با کلمه ای کن فیکون حادث کرد، اما خاک آدم را چهل سال تمام با دست های مبارکش ورز داد، آنگاه دلی در سینه او نهاد تمام آینه، و آینه جز انعکاس آنچه در برابرش بود، کار دیگری نداشت، و خدا آینه را دید و آینه خدا را و در آینه جز شعله های فروزان عشق و دوست داشتن و شیفتگی، چیزی نبود، خلق کرد تا آدم در سر اندیب هند آواره شود، تا نوح با دریا گلاویز شود، تا ابراهیم از آتش بگذرد، تا موسی با درخت سخن بگوید، تا عیسی عشق بورزد تا محمد زلف آشفته و خوی کرده و خندان لب و مست، پریشان کوجه های معراج باشد، تا علی سر در گلوی چاه فرو برد، تا حسین قربانی شود و زینب آواره و هزار قیس در صحراها به جنون مویه کنند و هزار فرهاد بر هزار بیستون تیشه بزنند، و انسان در طواف کعبه پیشانی با خاک آشنا کند که سبحان ربی الا علی و بحمده....

می بینیم در دسری در کار نیست، و هر چه هست زیبایی است دیگر شاهد مثال نمی آورم، نه از شعر حافظ نه از شعر مولانا چرا که همه دیوان حافظ، همه غزل ها و مثنوی های مولانا، همه ادبیات مکتوب فارسی از شاهنامه تا شعر معاصر، و اگر دقیق تر بنگریم همه میراث شعری جهان، شاهد این زیبایی است، و عشق خداوند به سریان زیبایی و معرفی زیبایی، سبب خلقت و پیدایش این داستان یا شکوه شده است. اما قصه «الست بر بکم» و اقرار گرفتن حضرت دوست، بر دوستی خودش، این را نیز حواله می دهم به کتاب «خدا از دیدگاه قرآن» شهید دکتر بهشتی، و تفسیر و تشریح فوق العاده ای که حضرتش از این آیه دارد، آن هم از چندین زاویه و اینکه چگونه خدا فرزندان آدم را در یک تالاری گسترده جمع می کند و از آنها اقرار به خداوندی خود می گیرد، در گذشته، هم اکنون و فردا، و یا در هر سه زمان، با توجه به اینکه زمان برای حضرت حق و عالم مجردات معنی ندارد. (۱۰) داستان خلقت آدم را فراوان شنیده ایم، اولین جایی که قرآن از خلقت سخن گفته است، همانطور که اشارت رفت آیه سی ام به بعد سوره بقره است، پس می توان به همه تفاسیر رجوع کرد و این قصه را در آنجاها، خواند، اما من از کشف الاسرار میبیدی، فرازهایی به اختصار می آورم: «...عالمی بود آرمیده، در هیچ دل آتش عشقی نه، در هیچ سینه تهمت سودائی نه،... ناگاه از حضرت عزت و جلال این خبر در عالم فریشتگان دادند که انی جاعل فی الارض خلیفه... این نه مشاورت بود با فریشتگان که این تمهید قواعد عزت و عظمت آدم بود... چفریشتگان جمله آواز بر آوردند که: انجمل فیها من یفسد فیها، خداوند و پادشاه بزرگوار و کردگار! این آدم خاکی طراز و شی تقرب را به دست عصیان ملطخ گرداند و سر از ربقه طاعت بیرون کشد... چنین گویند آتش از مکنونات غیب پدید آمد و قومی فریشتگان را بسوخت و به نعت عزت این خطاب برفت که انی اعلم ما لاتعلمون چو درست همین معنای خلافت آدم و اعتراض فرشتگان است در این دو بیت استاد: «ویرانه گرد خانه تقدیر او شدیم / ز افلاکیان



● اسم اعظم که اصل خلافت از اوست، روح خلافت محمدی (ص) است و با تمام ظهور، در وجود او ظاهر شده است، چون ظاهر و مظهر با همدیگر متحداند، در این صورت اسم اعظم، عین حقیقت محمد (ص) است و در جمیع مظاهر، آیات، فنومن ها، آینه ها، و به قول استاد، فتنه ها، اسماء و صفات سریان دارد.

حضور آن نشاء آغازین خواهد رسید و این همان وطن یاد شده در احادیث است که دوستی آن از ایمان است، انسان، بخصوص انسان مؤمن که با سفر تنزلی خود از وطن اصلی اش دور افتاده است شرا تمام بعد از سفری دشوار به وطن و جایگاه اصلی بر خواهد گشت سفری که از ازل آغاز شده است و تا ابد ادامه خواهد داشت، قصه ای که در شعر استاد معلم، چا به جا در تصویرها و آینه های گوناگون تکرار می شود. آفرین همه آن شواهد، در حوصله یک مقاله نمی گنجد اما به اختصار نام مثنوی هایی را که در آنها سخن از آفرینش، چه از قوس نزول و چه از قوس صعود آن رفته است ذکر می کنم، «سینه پیوش برادر، سپیده را کشتند»، «از کجا آمدی که بر گردی»، «غیبتی عصر آشکار»، «کدام جرئت یاغی پیام خواهد برد»، «ما وارثیم وارث زنجیر یکدگر»، «هجرت»، و سرانجام مثنوی «هر که دارد هوس کرب و بلا بسما...» که در آن علاوه بر قصه آفرینش، از وطن به عنوان جایگاه نخستین هستی آدمی یاد شده است:

پدرم می گفت گمگشته دل در گل نیست آنچه می جویند اصحاب در این منزل نیست وطنی هست ولی نیست در این ننگ آباد راست می گفت فلان ابن فلان روحش شاد راست می گفت که آن مصر و عراقی دگر است قربت و غربت او وصل و فراقی دگر است راست می گفت نی هست که دستانی هست خود نی ار هست شکی نیست نیستانی هست لیکن اینجا مجرای طفل که من پیر شدم بس که دل بستم و دل کندم دلگیر شدم یافتم بلکه دلم یافت که این ها باد است وطن آنجاست که از ملک و مکان آزاد است آنکه حب الوطن از خلق به ایمان می خواست محو این کنگره را از بن دندان می خواست. در پایان برای آن شاعر نازنین آرزوی سلامت و طول عمری پر برکت داریم. تا دنیای شعر و فرهنگ و ادب ما، بیش از پیش در سایه زار آن شاخسار تنومند به تماشای تابلوهای بدیع و بهشتی بنشینند. و سخن از تنزلی در سوره قدر و چگونگی نزول روح در کالبد آدمی را حواله می دهیم «به شاید وقتی دیگر با شعر معلم».

پی نوشتها:

- ۱- صدرالدین محمد شیرازی، الحکمة المتعالیه فی الاسفار العقلیه الاربعه ج ۹، ص ۲۲۵
- ۲- استاد محمد شجاعی، معاد، ص ۲۱۲
- ۳- مولانا - مثنوی نیکلسون - چاپ هرمس، ص ۲۱ - دفتر اول
- ۴- حافظ، چاپ نشر فروغ، ص ۱۹
- ۵- همان - ص ۲۴۵
- ۶- تلی پور نامداران - رمز و داستانهای رمزی در ادب فارسی - ص ۲۶۲ و ۲۶۳
- ۷- حافظ - چاپ نشر فروغ، ص ۱۴۰
- ۸- اسماعیل منصوری لاریجانی - جلوه های ولایت در آثار امام خمینی، از ص ۱۶ تا ۲۰
- ۹- بدیع الزمان فروزان فر - احادیث مثنوی - چاپ چهارم - ص ۲۹
- ۱۰- شهید آیت... بهشتی - خدا از دیده گاه قرآن - دفتر نشر فرهنگ اسلامی.
- ۱۱- ابوالفضل رشیدالدین میبیدی، کشف الاسرار و عده الابرار - جلد ۱، ص ۱۳۲ و ۱۶۲ و ۱۶۳
- ۱۲- صدرالدین - اسفار - جلد ۹ - ص ۲۳۸

خليفة تقدير او شدیم / از رشک لطف جان ملائک ملول ماند / هیبهات بر زمانه که انسان جهول ماند « بگذریم از اینکه واژه جهول به تعبیر قرآن از انسان انه کان ظلوما جهولا اشاره دارد جسرا انجام آدم خلق شد، امانت الهی را به دوش گرفت، اسما را اموخت و با حوا در بهشت آرמיד، اما مگر آینه تمام نمای آن چشمه جوشان و دریای خروشان، می توانست بیارآمد؟ آن هم در حصار از ناز و نعمت، قصه می گوید شیطان در شکم مار پنهان شد تا دور از چشم نگاهبانان داخل بهشت شود و آدم را بفریبد، چنین شد، و هبوط آغازید و او در «سراندیب» هند فرود آمد، همچنانکه استاد در مثنوی هجرت می سراید:

«از پیر مکتب رحمت آید آرمودم
ظلمات زندان سراندیب آرمودم»

این ظاهر قصه بود، اما باطن قصه را، بشنویم از میبیدی که از پیر هرات نقل می کند: «... نگر تا ظن نبوی که از خواری آدم بود که او را از بهشت بیرون کردند، نبود که آن از علو همت آدم بود، متقاضی عشق به در سینه آدم آمد، که با آدم جمال معنی کشف کردند و تو به نعمت دارالسلام بماندی... آدم جمالی دید بی نهایت، که جمال هشت بهشت در جنب آن ناچیز بود، همت بزرگ وی دامن وی گرفت که اگر هرگز عشق خواهی باخت، بر این در گه باید باخت...

عشقت به در من آمد و در در زد
در باز نکردم، آتش اندر در زد

چون وی را سفر فرمود از بهشت تا به زمین، گفت خداوند، مسافران بی زاد نباشند، زاد ما در این راه چه خواهی داد؟ رب العالمین سخنان خویش او را بشنویم و کلماتی چند او را تلقین کرد، گفت یا آدم یاد کرد ما تو را در آن غریبستان زاد است و زبس آن روز معاد تو را دیدار ما میعادست... یا آدم نگر تا عهد ما فراموش نکنی و دیگری بر ما نگزینی! (۱۱)

اکنون قوس صعود دایره هستی، باید از طریق آدم، به کمال خود برسد، صدرای شیرازی، در بیان حرکت انسان، از عالم گوناگون و رنگارنگ طبیعی، به سوی عوالم نفسانی، و از عوالم نفسانی به سوی عالم عقل می گوید: «فله (الانسان) كما سبق مرارا انتقالات و تحولات ذاتیه، من سدن حدوئه الطبیعی الی آخر نشاء ته الطبیعیه، ثم منها، الی آخر نشاء ته النفسانیه و هلم الی آخر نشاء ته العقلیه. و علمت ایضاً اول ما اقتضت النفس و توجهت الیه، تکمیل هذه النشاء الحسیه، و تعمیر مملکه البدن بالقوی البدنیه و الآلات، و البدن بمنزله الراحله او السفینه لراکب النفس فی السفر الی الله تعالی فی بر الاجسام و بحر الارواح» (۱۲)

پس اینک انسان است که در غریبستان زمین، با کامل کردن عالم مادی و پیکرینه خودش، به قول مولانا، چون میوه ای در جهت رسیدن، پس از طی دوران کالی و تلخ و شوری خودش، به آستانه شیرینی و کمال خواهد رسید. آنگاه شاخه دنیایی را که سخت چسبیده بود، رها خواهد کرد تا در عالم نفسانی که از آن تعبیر به برزخ متصل می کنند، به سیر خود ادامه بدهد و آنگاه با گذر از عالم نفسانی وارد دنیای عقلانی و شعور محض خواهد شد و اینگونه چون میوه ای شیرین و شایسته، در قصر پادشاه به

